

# کنار گندمزار

جاده‌ی خاکی تو را به سوی گندمزار می‌خواند؛ گندمزاری که پای کوه است.  
کنار گندمزار می‌ایستی و به خوشه‌های طلایی گندم در زیر آفتاب خیره می‌مانی. باد می‌وزد. خوشه‌ها موج برمی‌دارند و خش‌خش صدا می‌کنند.  
ناگهان موجی از پرندگان کوچک از میان گندمزار بال می‌گشایند، جیغ شادی می‌کشند و به شتاب دور می‌شوند.

دلت می‌خواهد دو دستت را همچون دو بال پروانه باز کنی، وسط گندمزار بروی و با کف دست‌هایت، سر خوشه‌ها را نوازش کنی...  
هر خوشه‌ی گندم، حاصل یک دانه‌ی گندم است. جادوی خاک و آفتاب و آب در سایه‌ی لطف خدا، دانه را به چند خوشه‌ی گندم و هر خوشه را به چندین دانه‌ی گندم تبدیل می‌کند.

خداوند مهربان در قرآن کریم، پاداش عمل نیک انفاق (بخشیدن مال در راه خدا) را شایسته‌ی هفت صد پاداش می‌داند. درست مثل یک دانه‌ی گندم که از آن هفت خوشه می‌روید و در هر خوشه‌ی آن، صد دانه یافت می‌شود.

تصویرگر: ملیکا سعید

۲۵ اسفند

بزرگداشت پروین اعتصامی

پروین، دختر یوسف اعتصامی آشتیانی بود. پروین از تواناترین شاعران زن فارسی گوی است. او در ۲۵ اسفند سال ۱۲۸۵ شمسی به دنیا آمد. شعرهایش پر از نکته‌های اجتماعی، اخلاقی و انسانی است. پروین اعتصامی در ۳۵ سالگی بر اثر بیماری حصبه درگذشت و آرامگاهش در صحن حرم حضرت معصومه (س) در یکی از حجره‌ها در شهر قم قرار دارد.

۱۲ اسفند

شهادت حضرت فاطمه (س)

حضرت فاطمه (س)، دختر پیامبر اسلام (ص)، همسر امام علی (ع) و مادر حسن، حسین، زینب و ام‌کلثوم است. مادرش خدیجه نام داشت. او در شهر مکه به دنیا آمد. پیامبر او را پاره‌ی تن خود و «مادر پدرش» نامید. سوره‌ی کوثر درباره‌ی حضرت فاطمه (س) نازل شده است. کوثر، یعنی برکت بسیار. کوثر نام چشمه‌ای در بهشت است. می‌گویند مقصود از کوثر، حضرت فاطمه (س) است. سوره‌ی کوثر زمانی پر پیامبر (ص) نازل شد که دشمنان او گفته بودند: نسل پیامبر ادامه نخواهد داشت.

۱۵ اسفند

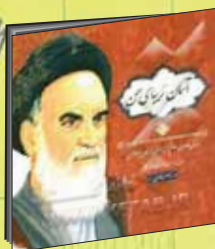
روز درخت‌کاری

درخت‌ها بزرگ‌ترین گیاهان خشکی‌اند. تنه‌های چوبی و ضخیم آن‌ها انبوهی از شاخه‌های جوانه‌دار را نگه می‌دارند. از این جوانه‌ها، برگ‌ها به‌وجود می‌آیند که کارخانه‌های غذاسازی درخت‌اند. درخت‌ها فایده‌های زیادی دارند: پوششان را برای سوخت، ساختن پناهگاه، ابزارها و... به کار می‌برند. میوه‌ها و دانه‌هایشان را می‌خورند. از خمیر چوب برای تهیه‌ی کاغذ و فیبر استفاده می‌کنند. درخت‌ها هوا را تمیز می‌کنند و جلوی فرسایش خاک را می‌گیرند. باید از درخت‌ها مراقبت کنیم و آن‌ها را دوست داشته باشیم.



### تولد امام خمینی (ره)

روزی که او به دنیا آمد، شهر خمین خندید. در محله‌ی «لب رودخانه» هوا بوی شکوفه می‌داد. خبر تولد نوزاد، لبخند شیرینی را گوشه‌ی لب‌های حاج آقا مصطفی نشانده. آن روز، سالروز تولد دختر پیامبر مهربانی‌ها، حضرت فاطمه (س) بود. حاج آقا مصطفی در گوش راستش، اذان و در گوش چپش اقامه گفت. چند روز بعد، نام نوزاد را «روح‌الله» گذاشتند.



### آسمان زیبای من

زندگی‌نامه‌ی امام خمینی (ره)  
نویسنده: ناصر نادری  
ناشر: مهاجر  
تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۱۰۰۳۶

### ولادت حضرت فاطمه (س)

### قصه‌های دخترانه

نویسنده: زهرا زواریان  
ناشر: قدیانی  
تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۰۴۴۱۰



### روز مادر

مادرم!  
امروز برایت سبزی از گل می‌آورم  
و بر دست‌های مهربانت  
بوسه‌ها می‌کارم...

# آن طرف کوه

• فرورنده خداجو  
• تصویرگر: افروز قلیزاده

لاک پشت اعتنا نکرد و به راهش ادامه داد. چوپان فکری کرد. او هم آرزو داشت از بالای کوه به زمین نگاه کند؛ اما هیچ وقت دنبال آرزویش نرفته بود. این بود که داد زد: «صبر کنید تا من هم بیایم!» و دنبال لاک پشت و روباه راه افتاد. آن‌ها رفتند و رفتند. زمستان شد. همه‌جا سفید شد. درخت‌ها پر از برف شدند. لاک پشت، روباه و چوپان از کنار درخت‌های برفی گذشتند و باز هم رفتند. همه خسته شده بودند. لاک پشت هم خسته بود. حس می‌کرد دیگر یک قدم هم نمی‌تواند بردارد؛ اما باز هم به راهش ادامه داد. یک قدم... یک قدم... و یک قدم دیگر... کم‌کم بهار شد. زمین دوباره سبز شد. درخت‌ها پر از شکوفه شدند. لاک پشت چند قدم دیگر برداشت؛ اما ناگهان ایستاد. از خستگی آه کشید و با خودش گفت: «دیگر نمی‌توانم!» و چشم‌هایش بسته شد. یک دفعه نسیم خنکی به صورتش خورد؛ نسیمی که فقط بالای کوه می‌وزید. چوپان فریاد زد: «رسیدیم!» روباه از خوش‌حالی زوزو آواز خواند. لاک پشت به آرامی چشم‌هایش را باز کرد. از آن بالا به زمین نگاه کرد و خندید. آن‌ها به آرزویشان رسیده بودند.

لاک پشت همیشه آرزو داشت از بالای کوه به زمین نگاه کند. این بود که یک روز راه افتاد و رفت تا به آرزویش برسد. تابستان بود. همه‌جا سبز بود. درخت‌ها پر از زردآلوهای رسیده بودند. روباه که توی لانه‌اش لم داده بود، او را دید. پرسید: «کجا می‌روی؟» لاک پشت گفت: «بالای کوه! می‌خواهم از آن بالا به زمین نگاه کنم.» روباه خندید و گفت: «تو آهسته راه می‌روی. خیلی طول می‌کشد به آن بالا برسی. شاید هم هیچ وقت نرسی!» لاک پشت اعتنا نکرد و به راهش ادامه داد. روباه فکری کرد. او هم آرزو داشت از بالای کوه به زمین نگاه کند؛ اما هیچ وقت دنبال آرزویش نرفته بود. این بود که دنبال لاک پشت راه افتاد. آن‌ها رفتند و رفتند. پاییز شد. همه‌جا نارنجی شد. درخت‌ها پر از انار شدند. لاک پشت و روباه از کنار درخت‌های انار گذشتند و باز هم رفتند. چوپان که زیر درختی نشسته بود، آن‌ها را دید. پرسید: «کجا می‌روید؟» لاک پشت جواب داد: «بالای کوه! می‌خواهیم از آن بالا به زمین نگاه کنیم.» چوپان خندید و گفت: «شاید روباه بتواند به آن بالا برسد؛ اما تو هرگز نمی‌توانی!»



# هیولایی که گرمش بود

• محمدرضا شمس

یک هیولا بود که خیلی گرمش بود. گفت: «چی کار کنم، چی کار نکنم؟ چه طور است بروم کله‌ام را شترق و شوتوروق بزمن به درخت تا خنک شوم.»

رفت کله‌اش را شترق و شوتوروق زد به درخت. میوه‌های درخت، همه ریخت. شاخه‌هایش همه شکست؛ اما هیولا خنک نشد؛ بیش‌تر گرمش شد. ناودون ناودون عرق ریخت. با خودش گفت: «چی کار کنم، چی کار نکنم؟ چه طور است بروم

آتش روشن کنم، هی فوت فوتش کنم تا خنک شوم.»

رفت آتش روشن کرد و هی فوت فوتش کرد. خانه‌اش سوخت، جنگل سوخت؛

اما هیولا خنک نشد؛ خیلی خیلی گرمش شد. تنور تنور عرق ریخت.

آن قدر عرق ریخت که لاغر شد. لباس‌هایش گشاد

شد. کلاهش که یک کوه بلند بود از سرش

افتاد. کفش‌هایش که دو تا آتش‌فشان

بود از پاهایش درآمد. پیراهنش

که از پوست یک اژدهای

هفت‌سر بود از تنش بیرون

آمد و پرید به آسمان.

شلوارش که دو تا مار بوا

بود از پاهاش سُـر خورد.

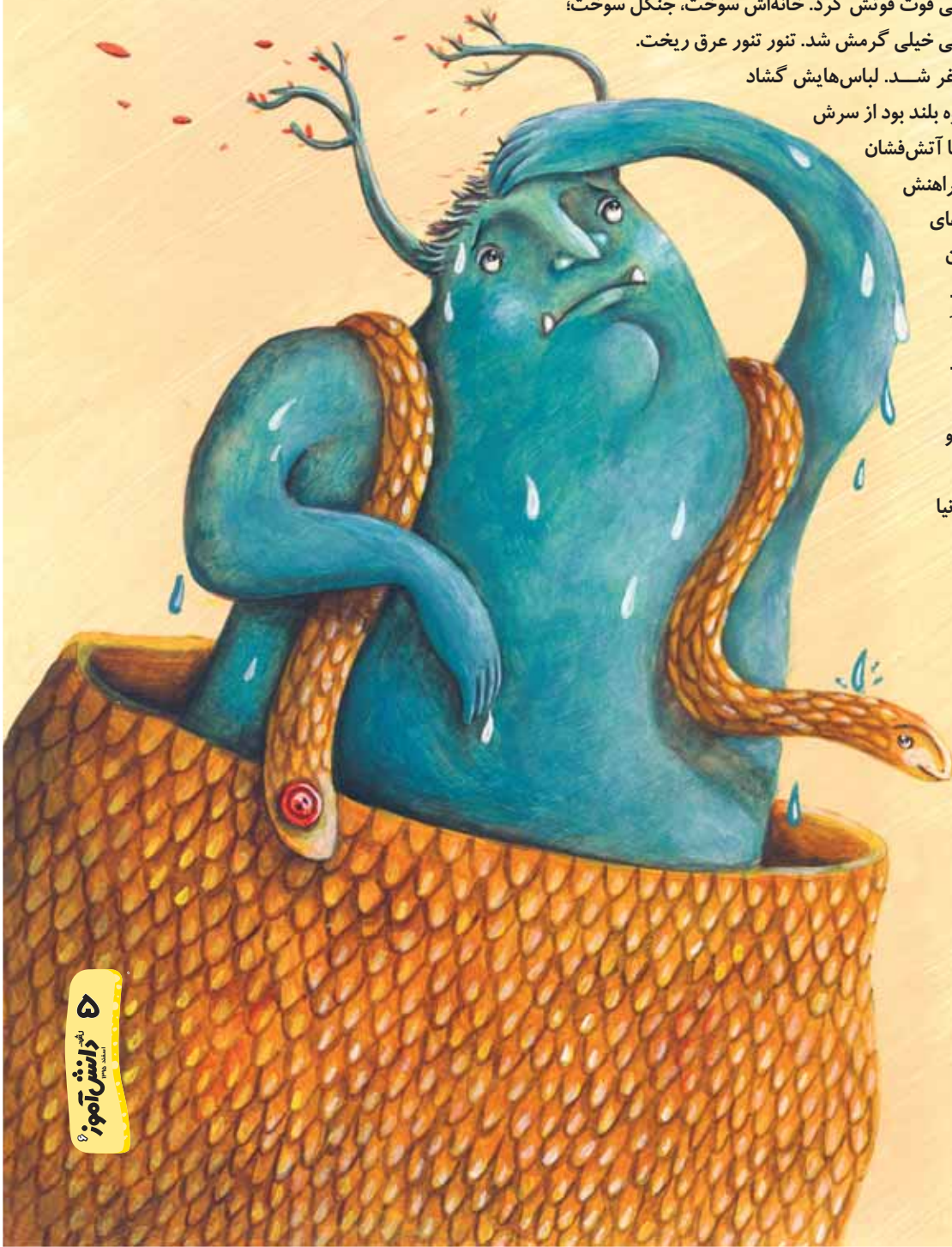
مارها خزیدند و رفتند.

آن وقت هیولا خنک شد و

گفت: «آخیش...»

باد دهانش، طوفان شد و دنیا

را با خود برد.



### باران

حضرت سجّاد(ع) فرمود: «... خدایا با باران رحمت خود ما را سیراب کن! بارانی بفرست! جویباری روانه کن تا از تپه‌ها سرازیر شود و چاه‌ها و شکاف‌های زمین را پر کند و درخت و سبزه‌ها را برویاند.»

پرنده‌ی تشنه به جویبار رسید. چند قطره آب خورد و بال و پرش را خیس کرد. حالش بهتر شد. جویبار پرسید: «از کجا می‌آیی؟»  
پرنده گفت: «از گندمزار! خوشه‌های تشنه منتظر تو هستند و روز و شب برای آمدنت دعا می‌کنند.»  
جویبار همان‌طور که به طرف گندمزار می‌رفت، گفت: «خدای مهربان، دعای آن‌ها را قبول کرد.»

### آب

امام‌علی(ع) فرمود: «آب برای خودش ساکنانی دارد. هیچ‌وقت آب را آلوده نکنید!»

ماهی گیر در قایق خالی‌اش نشسته بود و به رودخانه نگاه می‌کرد.  
قوطی‌های خالی و زباله‌های پلاستیکی، به جای ماهی‌ها در آب شنا می‌کردند. ماهی گیر باز هم منتظر ماند.  
سرانجام تور تکانی خورد. ماهی گیر تور را بیرون کشید. ماهی نیمه‌جانی لابه‌لای بندهای تور، بالا و پایین می‌پرید. آن را گرفت و توی سطل آب انداخت.  
کمی گذشت. ماهی آرام شد. ماهی گیر با عجله به سمت دریا پارو زد.  
این اولین ماهی‌ای بود که او به دریا پس می‌داد.



## زمین

امام صادق(ع) می‌فرماید: «گنج‌های الهی در دل زمین پنهان شده‌اند، هیچ کاری در نظر خدا عزیزتر از زراعت نیست.»

پسر و پدر با هم مزرعه را بیل زدند و خاک را زیر و رو کردند. روز دیگر بذر پاشیدند و آب دادند. پسر گفت: «پدرجان! تو گفتی ما زیر خاک گنج بزرگی داریم. چرا به جای این همه زحمت، به سراغ گنجان نمی‌رویم؟»

پدر گفت: «کمی صبر کن. به زودی همه‌ی آن گنج را به تو نشان می‌دهم.»

پسر صبر کرد. مدتی گذشت. مزرعه سبز شد. پدر گفت: «حالا تماشا کن! این همان گنج است.»



## گل محمدی

امام علی(ع) فرمود: «رسول خدا با دو دستش گل محمدی به من هدیه داد. وقتی آن را بویدم، فرمود، این گل بعد از درخت «مورد» بهترین گل بهشتی است.»

گل محمدی از عطر خودش به نسیم داد و گفت: «برو!»

پدر بزرگ کنار پنجره نشست. نسیم از کنار پنجره گذشت.

پدر بزرگ بو کشید. صورتش پر از لبخند شد و صلوات فرستاد.

خودش گل سرخ را کاشته بود!



## فرشته‌ی گیاه

پیامبر(ص) فرمود: «هیچ گیاهی نمی‌روید، مگر این که تا زمان بار دادن و چیدن میوه‌اش، فرشته‌ای از آن مراقبت کند.»

انارهای کوچک حنایی رنگ روی شاخه‌های نازک، تاب می‌خوردند.

بچه‌های بازیگوش که از مدرسه برمی‌گشتند به درخت رسیدند. یکی از بچه‌ها دستش را دراز کرد تا اناری بچیند. صدایی در گوشش گفت: «میوه‌ی این درخت هنوز نرسیده. نچین!»

پسر انار را رها کرد و به طرف خانه دوید.



برای خوردن این همه خوردنی‌های متنوع و رنگارنگ دندان‌های جورواجور لازم است. دندان‌های بلند و تیز، دندان‌های صاف، دندان‌های ریز و بُرنده و... البته همه‌ی دندان‌ها هم برای غذا خوردن نیستند. این‌بار به سراغ دندان‌های جانوران می‌رویم و با جالب‌ترین‌هایشان آشنا می‌شویم.

# نشان‌های ابره من نشان بده!



### ترسناک‌ترین دهان

چه کسی باورش می‌شود لاک‌پشت لاک‌چرمی با آن صورت دوست‌داشتنی و بی‌آزارش، چنین دهان ترسناکی داشته باشد؟! لاک‌پشت لاک‌چرمی، بزرگ‌ترین لاک‌پشت دنیاست. این خزنده‌ی بزرگ از انواع عروس‌های دریایی تغذیه می‌کند. داخل دهان این لاک‌پشت، صدها زائده‌ی شبیه دندان وجود دارد که دهانش را بسیار ترسناک کرده است. این دندان‌ها باعث می‌شوند عروس‌های دریایی نتوانند در دهانش شناور شوند و بیرون بیایند.



## پرنده‌ی دندان‌دار!

مرگوس، مثل همه‌ی پرنده‌ها منقار دارد؛ اما منقاری متفاوت. منقار مرگوس بیش از ۱۵۰ زائده‌ی ارّه‌مانند شبیه دندان دارد. این شبه‌دندان‌ها مثل چاقوی داغ که کره را به راحتی می‌برد، بدن ماهی‌هایی را که شکار این پرنده می‌شوند، تکه تکه می‌کند.



## شتر را عصبانی نکنید!

معمولاً کسی فکر نمی‌کند دندان‌های گیاه‌خواران هم خطرناک باشد؛ اما شتر با آن که گیاه‌خوار است، دندان‌هایی بلند و تیز دارد که حتی می‌تواند جمجمه‌ی انسان را هم بشکند! طول دندان‌های شتر ممکن است به ۷/۵ سانتی‌متر نیز برسد.



## ماهی با دندان‌های شبیه انسان

دندان‌های ماهی کله‌گوسفندی، بسیار شبیه دندان‌های انسان است؛ با این تفاوت که این ماهی سه ردیف دندان در فک بالا و دو ردیف در فک پایین خود دارد. ماهی کله‌گوسفندی از دندان‌هایش برای خوردن غذاهای مختلف به خصوص جانورانی که صدف محکم دارند، استفاده می‌کند.



## دندان‌هایی برای دعوا کردن!

دندان‌های خنجرمانند و بلند گوزن مُشک برای غذا خوردن نیست، بلکه برای دعوا کردن است! گوزن‌های مُشک نر به وسیله‌ی دندان‌هایشان با هم می‌جنگند تا معلوم شود کدامشان قوی‌تر است.



## دندان‌ت شکست، اشکالی ندارد!

کوسه‌ها شکارچی هستند و هنگام صید ماهی‌ها ممکن است دندان‌شان بشکند؛ اما آن‌ها اصلاً نگران این موضوع نیستند؛ چون خیلی زود دندان‌شان جایگزین می‌شود. یک کوسه در طول عمرش ممکن است بیش‌تر از هزار دندان در بیاورد!



## استخوان‌های سالم



مطمئنم تو هم مثل همه، دوست داری استخوان‌هایت سالم باشد و خوب رشد کند.

فکر می‌کنی برای این که این اتفاق بیفتد، چه کارهایی باید انجام بدهی؟ شاید باور نکنی اگر بگویم، باید تا می‌توانی بازی کنی! بازی‌های پر جنب‌وجوش مثل فوتبال، دویدن، پریدن و همین‌طور ورزش کردن به تو کمک می‌کند تا استخوان‌هایی محکم و قوی داشته باشی. خیلی خوب است، نه؟

پس تا می‌توانی ورزش و بازی کن، نفس عمیق بکش، شیر بخور و از زندگی لذت ببر!

## ماهیچه‌های قوی

از این که دست‌هایت لاغر است، ناراحتی؟

ناراحت نباش! بازو و ساعدت را لمس کن تا ماهیچه‌های آن‌ها را احساس کنی. فقط باید آن‌ها را قوی کنی.

کافی است با ورزش و خوردن غذاهای سالم، عضله‌هایت را قوی‌تر و بزرگ‌تر کنی. باور کن به چیز دیگری نیاز نیست!

تازه، وقتی به سن بلوغ می‌رسی، بدنت به‌طور طبیعی ماهیچه‌هایت را بزرگ‌تر می‌کند.

اگر اهل ورزش هم باشی، دیگر جای هیچ نگرانی نیست!

ماهیچه‌های قوی به تو توانایی‌های زیادی می‌دهد. مثلاً می‌توانی یک چوب ضخیم را از زمین برداری، هر قدر که بخواهی طناب بزنی و یا با یک پرش توپ را داخل حلقه‌ی تور بسکتبال بیندازی. علاوه بر همه‌ی این‌ها، می‌توانی در کارها به خانواده‌ات بیش‌تر از حالا کمک کنی!

به همین سادگی! فقط ورزش کن، سالم بخور و صبر کن تا کمی بزرگ‌تر شوی!





## خواب راحت

شاید تو هم از کسانی باشی که شب‌ها راحت خوابشان نمی‌برد!  
بعضی‌ها از چیزهایی مثل هیولا و تاریکی می‌ترسند و با چراغ روشن می‌خوابند.  
آن وقت آن قدر به چیزهای جورواجور فکر می‌کنند که مغزشان گیج می‌شود و دیگر نمی‌توانند بخوابند.  
راه‌های مختلفی برای جلوگیری از این جور بی‌خوابی‌ها هست. مثلاً می‌توانی نقاشی کنی!  
یک هیولای خیلی خیلی بزرگ و ترسناک را نقاشی کن. بعد به نقاشی‌ات چیزهایی اضافه کن که هیولایت را خیلی  
خنده‌دار کند. مثلاً یک کلاه بوقی روی سرش نقاشی کن و یک اسم مسخره رویش بگذار. مثل هیولاقامامولی!  
بعد برو در رختخواب، چشم‌هایت را ببند و به جای هیولا به تصویر و اسم خنده‌دارش فکر کن. چند نفس عمیق  
هم بکش. حتماً زود خوابت می‌برد! زودتر از آن که فکرش را می‌کنی!  
راستی، می‌توانی قبل از خواب، قصه‌ی یک هیولای خیلی بزرگ و خیلی خیلی مهربان را هم برای خودت تعریف  
کنی!

# قوز نکن، صاف بنشین

ستون فقرات یا همان ستون مهره‌ها از مجموعه شروع می‌شود و در تمام طول گردن و تنه امتداد دارد. مهره‌ها در حالت طبیعی انحناهایی دارند که هر تغییر در آن‌ها، باعث بد شکل شدن بدن و ایجاد مشکل در ستون فقرات می‌شود؛ مثل سر به جلو، پشت گرد یا قوز و گودی کمر.

## پشت گرد یا قوز

ستون فقرات به طور طبیعی در بالای پشت بدن، اندکی به سمت بیرون انحناء دارد؛ اما اگر این انحنا زیاد شود به آن پشت گرد یا قوز می‌گویند.

## دلیل قوز کردن

بد قرار گرفتن بدن به خصوص هنگام نشستن، تماشای تلویزیون، کار کردن با رایانه یا حتی انجام تکالیف مدرسه از علت‌های اصلی قوز کردن است.

## عوارض قوز کردن

با قوز کردن شانه‌ها نسبت به هم نابرابر می‌شوند و سر نسبت به دیگر اعضای بدن جلوتر قرار می‌گیرد. قوز کردن باعث درد در ناحیه‌ی سینه و خستگی زودرس می‌شود.



## درمان پشت گرد

تلاش برای تغییر عادت‌های غلط زندگی، مثل طرز نشستن و ایستادن در درمان قوز مؤثر است. می‌توان با انجام دادن تمرین‌هایی عضله‌های کمر و پشت را تقویت کرد. عضله‌های قوی، تأثیر زیادی در درمان این مشکل دارد.

## تمرین‌هایی برای درمان پشت گرد



**تمرین پیکه** ایجاد جنبش پذیری در ستون فقرات

**تمرین سه‌سره** تقویت عضلات پشت و شانه‌ها



**تمرین دوه** انعطاف‌پذیری بیش‌تر و کشش در عضلات ناحیه‌ی سینه



# قوم ترک

دشت‌های سبز، کوهستان‌های سرد و طبیعت زیبا، به روی مردمانی از همین جنس آغوش باز کرده است؛ مردمانی مثل کوه سرسخت و مقاوم، مثل دشت با طراوت و سرزنده و مثل رود، کوشا و پرجنب‌وجوش.  
 جیرینگ جیرینگ جیرینگ... این صدای سگه‌هایی است که بر لباسش دوخته شده. آیگل قدم برمی‌دارد و رو به صحرا می‌آید. گاه آرام و گاه تند. رنگ‌های شاد دامنش زیر نور آفتاب برق می‌زند. منجوق‌های دوخته شده روی شلیته‌اش، مثل ستاره‌ها می‌درخشند. به دنبال برادرش آرتا آمده است. وقار و سرزندگی‌اش چشم را نوازش می‌کند مثل مادرش و همه‌ی زنان ترک. برادر را صدا می‌زند. صدایش در صحرا می‌پیچد: «آرتا! آرتا! یورول مویاسیز.»  
 پسر می‌ایستد و دستی تکان می‌دهد. بازوان قوی‌اش نشان می‌دهد که او نیز مانند همه‌ی مردان ترک، روحیه‌ی دلاوری و سلحشوری دارد. آوای آشنای زبان آذری در فضا می‌پیچد: «یاشاسین آیگل!»



کاخ موزه‌ی باغچه‌ی جوق در ماکو.



● یک روز پاییزی در میانه، با دوچرخه به مدرسه رفتن کیف می‌دهد.  
 ● عکس: سالار پویان



زیر آسمان آبی، روی زمین حامل‌خیز و سرسبز، عشایر سخت‌کوش آذری کار می‌کنند. ● عکس: محمدرضا بهرام



شستن قالیچه در یک روز زیبای آفتابی در روستای سیلوانا نزدیک شهر ارومیه ● عکس: جعفر بزآزپور



بستر قرمز رنگ دریاچهی ارومیه، بهانه‌ای است برای بازی.  
● عکس از: مریم اسماعیل‌زاده قلقاچی



عجله کنید! امروز در مدرسه جشنی برپاست.  
● عکس: سعید قاسمی



● عکس: جعفر بزآزپور

## شب قشنگ

شب، شبِ قشنگ!  
آمدی و خواب را  
توی چشم شهر کاشتی  
صبح زود می‌روی، ولی  
کاش بیش‌تر ادامه داشتی  
پلک‌های خانه بسته است  
مادرم هنوز خسته است  
منیره هاشمی

## خیال

پرده، کمر بسته لب پنجره  
پنجره، دل‌باز و شاد  
شاخه‌ی به، خم شده بر روی آب  
پیرهنم روی تاب  
توی خیالم شده‌ام کودکی  
می‌پرَم از پنجره در حوض آب  
حوض، مرا زود بغل می‌کند  
مثل دوتا حبه قند  
هم زده، حل می‌کند

مه‌ری ماهوتی

## انتظار

گوش بکن، می‌شنوی  
صدای پای عید را؟  
نگاه کن نسیم را  
رقص درخت بید را

بین که باز می‌رسد  
بهار با صدای خوش  
می‌شود آسمان شهر  
زلال با هوای خوش

دوباره کرده‌ام به تن  
لباس تازه، کفش نو  
گلی به دست، منتظر  
نشسته‌ام برای تو

جعفر ابراهیمی (شاهد)





## دوباره بهار

به روی باغ خسته  
دری دوباره وا شد  
نسیم با درختان  
دوباره آشنا شد

بهار، سبزی‌اش را  
به قلب باغ بخشید  
درخت، شاخه‌اش را  
به یک کلاغ بخشید

دوباره ابر بارید  
گلوی چشمه، تر شد  
زمین از آرزوی  
بنفشه باخبر شد

بهار آمد از دور  
پرنده را صدا کرد  
دهان غنچه‌ها را  
به خنده خنده وا کرد

شاهین رهنما

## خانه‌ی ما

خانه‌ی ما، بید دارد  
بام آن، خورشید دارد

خانه‌ای از چوب و از گل  
مارمولک‌های خوشگل

پنجره‌ها رو به مهتاب  
باغچه، حوضی پر از آب

شاخه‌ی انگور داریم  
تا بخوای، نور داریم

باغ‌ها، همسایه‌ی ما  
آه، روی کاغذ اما!

واقعی چون نیست اصلاً  
خانه‌ی نقاشی من!

محمد کاظم مزینانی

## مانند یک درخت

من سبز می شوم  
مانند یک درخت  
با دست‌های غرق جوانه  
می ایستم  
در ذهن خالی خانه

ای کاش  
دسته‌ی گنجشکان  
بر دست من ترانه بخواند  
در ذهن هر چه پرنده‌ست  
یادم پر از جوانه بماند

افسانه شعبان‌نژاد

## گلدان من

با گفتن هر خاطره می‌خندد باز  
با زمزمه‌ی زنجره می‌خندد باز  
صد خاطره از خنده‌ی گل‌ها دارد  
گلدان من از پنجره می‌خندد باز

بابک نیک‌طلب

• تصویرگر: آتنا شمس

# گاو خود پسند



## شخصیت‌نامه

قصه گو، گاو، پشه

دشت سرسبز با چند درخت و... در میان صحنه، یک گاو شاخه‌ی بزرگی را با شاخش جابه‌جا می‌کند و قدرت خودش را به تماشاگران نشان می‌دهد. گوینده گوشه‌ی صحنه، روی کُنده‌ی درختی نشسته است.

**گاو** یکی بود و یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود. گاو بزرگی در صحرایی زندگی می‌کرد. این گاو بسیار مغرور و خودپسند بود. هر روز به صحرا می‌آمد و با صدای بلند فریاد می‌کشید:

**گاو** ماووووو، ماوو...

همگی خوب گوش کنید

هیچ وقت فراموش نکنید.

من از همه بزرگ‌ترم

از همه پرزورترم

شیر کیه؟ پلنگ چیه؟

گرگ رو با شاخام می‌دَرَم

همگی اینو خوب بدونید

تو گوش‌هاتون فرو کنید

گاو بزرگ صحرا

منم، تکم توی دنیا

گاو شاخه‌ی درخت را با شاخش به گوشه‌ای پرتاب می‌کند.

**گاو** خلاصه آقا گاو فکر می‌کرد که تو این صحرای

بزرگ، زور هیچ حیوانی به او نمی‌رسد؛ تا این که روزی

یک پشه‌ی خیلی کوچک و ریزه‌میزه پدید و پشت آقا گاو

نشست. گاو خودخواه مثل همیشه فریاد کشید:

**گاو** آهای، آهای! کی اون جاست؟

هیچ می‌دونی، جایی که نشستی کجاست؟

بلند شو از اون جا برو

تا نشدی یه هو، ولو...

گاو خودش را تکانی می‌دهد. پشه پرواز می‌کند و دوباره

همان‌جای نشیند.

**گاو** عجب، با ما شوخی داره!

یا فکرای دیگه داره؟

تو از جونت سیر شدی؟

(می‌خندد) یا با ما دعوا داری؟

**گاو** پشه با صدای ضعیفی گفت:

**پشه** این قدر سروصدا نکن! بذار یه کم استراحت کنم.

**گاو** چی گفتی؟ استراحت کنی؟ اونم رو پشت من؟

می‌دونی من کی هستم؟



**پشه** آره، خوب می‌شناسمت. تو یه گاو گنده‌ی خودپسندی.

**گاو** نفهمیدم! درست شنیدم؟ چی گفتی؟

**پشه** درست شنیدی. همون که گفتم!

**گاو** من، بزرگ‌ترین و پرزورترین حیوان این صحرا! من، من...

**پشه** این قدر من، من نکن. نیم‌من هم نیستی. تو فکر می‌کنی که قوی‌ترین موجود این صحرايي، اما این‌طور نیست.

**گاو** چی گفتی؟

**پشه** گوشات سنگینه؟ همون که شنیدی! مثل این که از خودت قوی‌تر ندیدی!

**گاو** آقا گاو که تا حالا این جور حرفی را، آن هم از یک پشه‌ی کوچک نشنیده بود، دوباره فریاد کشید...

**گاو** ماوووو (می‌خندد) برو کوچولو! روتو کم کن تا لهت نکردم.

**پشه** این قدر داد و بیداد نکن. زیادی هم نخند، دندونای زشتت معلوم می‌شه. بله، من همیشه از تو قوی‌تر بودم.

**گاو** تو، یه پشه‌ی کوچیک؟ تو فقط یه موجود ساده و معمولی هستی. حتی زورت به یه مگس هم نمی‌رسه.

**پشه** شاید به مگس نرسه، اما به تو می‌رسه.

**گاو** تو پشه‌ی کوچیکی هستی؛ ولی زبونت خیلی درازتر از خودته.

گاو تکان شدیدی می‌خورد. پشه می‌پرد.

**پشه** اشتباه تو همین جاست.

**گاو** پشه پرواز کرد و دوباره بر پشت گاو مغرور نشست و نیشش را محکم در بدن او فرو برد.

**گاو** ماوووو... وای سوختم، سوختم! یکی بیاد پشتم رو بخارونه.

گاو با دمش محکم به محل نیش می‌کوبد. پشه پرواز می‌کند و روی بینی گاو می‌نشیند.

**پشه** چی شد؟ هنوزم فکر می‌کنی هیچ‌کس از تو قوی‌تر

نیست، یا این که دوباره پیام سراغت؟

**پشه** گاو مغرور که هنوز از نیش پشه‌ی کوچک درد می‌کشید با ناله گفت:

**گاو** نه، نه، لطفاً بس است! به اندازه‌ی کافی درد کشیدم.

پشه پرواز می‌کند و کنار گوش گاو می‌نشیند.

**پشه** بادت نره از این به بعد هیچ‌وقت پشه رو موجود ضعیف و کوچک ندونی و با دم درازت به اون ضربه نزن.

پشه با شاخک‌هایش گوش گاو را قلقلک می‌دهد و پرواز می‌کند.

**گاو** نکن، نکن، قلقلک نده! کجا رفتی؟ بهتره ما با هم

دوست باشیم تا دشمن... عجب نیشی زد!

**پشه** بله، از قدیم گفته‌اند دست بالای دست بسیار است. خودپسندی و غرور هم مال موجودات احمق و بیمار است.



### راه رفتن عجیب

پسری دست‌هایش را روی زمین گذاشته بود و با آن‌ها در کوچه راه می‌رفت.

دوستش به او رسید و گفت: «چرا با دست‌هایت راه می‌روی؟»  
پسر گفت: «چون پدرم گفته حق نداری پایت را در کوچه بگذاری!»



### مشورت

پدري با پسرش درد دل می‌کرد و می‌گفت: «پسرم! نمی‌دانم چرا شب‌ها خوابم نمی‌برد؛ اما روزها توی اداره حسابی خوابم می‌برد!»  
پسر گفت: «پدرجان! راه حلش این است که تخت خوابتان را به اداره ببرید و در عوض میز کارتان را به خانه بیاورید!»



### خواب شیرین

مادر که حسابی از دست سه بچه‌ی کوچکش کلافه شده بود، به آن‌ها گفت: «به هر کس که زودتر از بقیه بخوابد، یک شیرینی خوش‌مزه می‌دهم.»  
بچه‌ها چشم‌هایشان را بستند. هنوز یک دقیقه نگذشته بود که یکی از بچه‌ها، آرام از جایش بلند شد و به مادرش گفت: «مادرجان! من خوابیده‌ام.»

### یکی یا پنج تا

مأمور سرشماری از پدر خانواده پرسید: «پدرجان! چندتا فرزند دارید؟»

مرد کمی سرش را خاراند و فکر کرد و گفت: «راستش درست نمی‌دانم که یک فرزند پنجاه ساله دارم یا پنج تا فرزند ده ساله!»



### بچه‌ی درس نخوان

معلم رو به شاگرد کرد و گفت: «چرا درس زبان انگلیسی‌ات را نخوانده‌ای؟»  
شاگرد گفت: «آقا! دیروز آن قدر مریض بودم که فارسی هم نمی‌توانستم حرف بزنم، چه برسد به انگلیسی!»





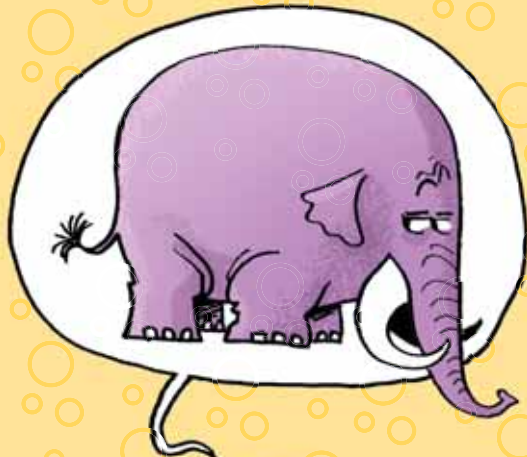
### پاسخ حسابی

معلم از شاگرد پرسید: «خوب دقت کن! اگر هزار تومان نخود، دو هزار تومان لوبیا و بیست هزار تومان گوشت بخریم، جمع آن چه قدر می شود؟»  
شاگرد فوری گفت: «آقا می شود یک دست آبگوشت خوش مزه!»



### دکتر یا نجار

بیمار: آقای دکتر، احساس می کنم دستم مثل یک چوب، خشک شده.  
دکتر: فکر کنم بهتر است شما به یک نجار مراجعه کنید.



### فیل

معلم: فیل ها را در کجا می توانیم پیدا کنیم؟  
دانش آموز: فیل ها آن قدر بزرگ هستند که اصلاً گم نمی شوند که بخواهیم پیداایشان کنیم!



### خیار کبابی

مرد کباب فروش در حالی که کباب هایش را باد می زد، فریاد می زد: «آهای بدو خیار! بدو خیار!»  
یکی از مشتری ها با تعجب گفت: «مرد حسابی، تو که داری کباب می فروشی، چرا داد می زنی خیار؟!»  
مرد کباب فروش انگشت روی بینی اش گذاشت و گفت: «هیس...! یواش تر بگو. می خواهم گربه ها نفهمند!»

### بیداری در خواب

پدربزرگی که یک ماه خوابش نبرده بود، بالاخره یک شب تا صبح خوابید.  
نوه اش به او گفت: «خدا را شکر، مثل این که دیشب بعد از مدت ها راحت خوابیدی.»  
پدربزرگ جواب داد: «بله خوابیدم؛ اما تا صبح خواب می دیدم که بیدارم!»



# کمر بند خطرناک

پوسته‌ی زمین از صفحه‌های سنگی جدا از هم تشکیل شده است. گاهی این سنگ‌ها دچار شکستگی می‌شوند. آن وقت انرژی بسیار زیادی از پوسته‌ی زمین آزاد می‌شود. انرژی‌های آزاد شده، موج‌هایی را به‌وجود می‌آورند. این موج‌ها باعث لرزش زمین یا زمین‌لرزه می‌شوند.

گاهی مرکز زمین‌لرزه در دریاست. در این حالت موج‌های بسیار بلندی به‌وجود می‌آید و سونامی اتفاق می‌افتد. کشور ما روی یک کمر بند زلزله‌خیز قرار گرفته است. اسم این کمر بند، آلپ- هیمالیاست. حدود بیست درصد زمین‌لرزه‌های دنیا در این منطقه اتفاق می‌افتد. مرکز زمین‌لرزه کانون زمین‌لرزه نامیده می‌شود. مرکز سطحی زمین‌لرزه بالای همین مرکز، روی زمین قرار دارد. زمین‌لرزه در اعماق مختلف زمین رخ می‌دهد. هر چه عمق مرکز زمین‌لرزه کم‌تر باشد؛ شدت خرابی آن بیش‌تر است. موج‌های زمین‌لرزه سه نوع هستند: اولیه، ثانویه، سطحی. موج‌های اولیه و ثانویه از عمق زمین منتشر می‌شوند و باعث می‌شوند که سنگ‌ها بشکنند یا از جای خود حرکت کنند و پس و پیش بشوند. موج‌های سطحی از نوع موج‌های بلند هستند و باعث خرابی و ویرانی می‌شوند.

## اندازه‌گیری زمین‌لرزه

مقیاس اندازه‌گیری زمین‌لرزه، ریشتر و مرکالی است. شدت لرزش را با ریشتر و قدرت تخریب آن را با مرکالی نشان می‌دهند. شدت زمین‌لرزه‌های تخریبی بالای پنج ریشتر است. برای جلوگیری از وسعت خرابی‌ها، بهتر است ساختمان‌ها در مناطق زلزله‌خیز ساخته نشوند. هنگام وقوع زمین‌لرزه، ساختمان‌هایی که با اصول مهندسی ساخته نمی‌شوند، زودتر فرو می‌ریزند.

## وقتی زمین می‌لرزد

- هنگام زمین‌لرزه، اگر داخل ساختمان هستیم، میان چارچوب در، گوشه‌ی اتاق، زیر یک میز مقاوم یا جایی مطمئن بنشینیم. به کمک بازوها و دست‌ها از سر و پشت گردن خود محافظت کنیم.
- اگر در یک محل شلوغ مثل فروشگاه یا سینما هستیم، به درهای خروجی هجوم نبریم.
- از ساختمان‌ها، درخت‌ها و خطوط انتقال برق فاصله بگیریم.
- از پنجره‌ها و چیزهایی که ممکن است روی سرمان بیفتند، دور شویم.
- برای باخبر شدن از اوضاع و این‌که چه کار باید کرد، رادیو را روشن نگه داریم.
- تا تمام شدن لرزه‌ها، در خانه یا ساختمان بمانیم.



## بعد از وقوع زمین‌لرزه

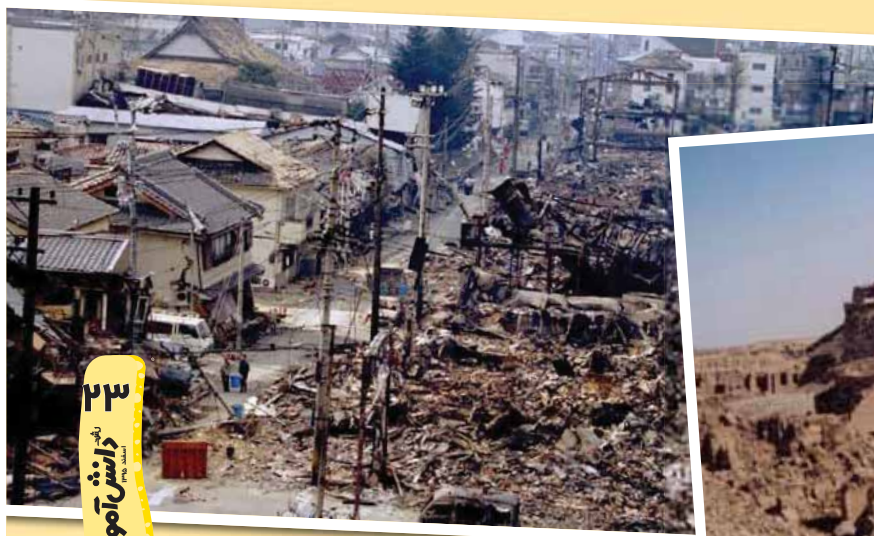
- پس از پایان زمین‌لرزه اگر بوی گاز احساس کردیم، کلید برق را نزنیم.
- از وسایل برقی و گازسوز استفاده نکنیم. جرقه، گاز را شعله‌ور می‌کند.
- از قسمت‌های خراب شده و جاهای پرخطر دور شویم.
- روی پل‌ها نرویم.
- به سیم‌های برق دست نزنیم.
- از تلفن فقط در موارد لازم استفاده کنیم.

## قدرت زمین‌لرزه

## تعدادی از زمین‌لرزه‌های ایران در صد سال گذشته

تاریخ	مکان	بزرگی (ریشتر)	تعداد کشته‌ها (نفر)
۱۳۰۹	سلماس	۷/۴	۳۰۰۰
۱۳۴۱	بوئین‌زهرآ	۷/۲	۲۰۰۰۰
۱۳۵۷	طیس	۷/۷	۱۹۰۰۰
۱۳۶۹	رودبار - منجیل	۷/۴	۵۰۰۰۰
۱۳۸۲	بم	۶/۵	۴۲۰۰۰
۱۳۸۳	زرنند کرمان	۶/۴	۶۱۲
۱۳۹۱	آذربایجان (هریس - اهر)	۶/۴	۳۵۰

بزرگی	توصیف	آثار
۲-۲/۹ ریشتر	خیلی ضعیف	احساس نمی‌شود.
۳-۳/۹ ریشتر	خفیف	احساس می‌شود.
۴-۴/۹ ریشتر	کوچک	وسایل خانه تکان می‌خورند.
۵-۵/۹ ریشتر	متوسط	ساختمان‌های فرسوده آسیب می‌بینند.
۶-۶/۹ ریشتر	شدید	ساختمان‌های قدیمی خراب می‌شوند؛ اما ساختمان‌های مهندسی‌ساز و محکم کم‌تر آسیب می‌بینند.
۷-۷/۹ ریشتر	بسیار شدید	ساختمان‌ها خراب می‌شوند و عده‌ی زیادی جان خود را از دست می‌دهند.
۸-۸/۹ ریشتر	فاجعه‌آمیز	شهرها و روستاها تا چند صد کیلومتر ویران می‌شوند.
۹-۹/۵ ریشتر	بسیار فاجعه‌آمیز	هزاران کیلومتر از سطح زمین زیر و رو می‌شود.



ارگ بم، بزرگ‌ترین شهر خشتی جهان پس از زمین‌لرزه‌ی سال ۱۳۸۲

# چگونه مرور کنیم؟

کلیدهای طلایی فقط برای تو!

از ابتدای سال تحصیلی چند ماهی گذشته است و شاید مطالبی را که در این مدت خوانده‌ای، فراموش کرده باشی. فرض کن همین فردا امتحان داری و می‌خواهی خودت را برای آن آماده کنی، چه روشی می‌تواند کمک کند تا همه‌ی آموخته‌های قبلی را سریع و ساده به یادآوری؟ مرور مطالب، یکی از بهترین راه‌هایی است که می‌تواند موجب این یادآوری شود؛ اما چگونگی مرور کردن بسیار مهم است و تکرار نامناسب، حافظه را ضعیف می‌کند.



## کلید اول من سیرم!

اگر به فردی که سیر است به زور غذا بدهند، او چه حالی پیدا می‌کند و چه بلایی بر سر غذاهای به زور خورنده شده خواهد آمد؟  
ذهن ما هم هنگامی که مطالبی را آموخته است و بعد دوباره مجبور می‌شود آن را بخواند، همان حال را پیدا می‌کند. مرور کردن درس، یعنی تکرار به اندازه و مناسب مطالبی که قبلاً آموخته‌ایم و حالا می‌خواهیم آن را به خاطر بسپاریم؛ پس چندباره خوانی درس، دیگر معنایی ندارد.

## کلید دوم این یک نکته است!

هر مطلبی بخش‌هایی دارد که از قسمت‌های دیگر مهم‌تر است و به آن نکته‌های مهم درس می‌گوییم. برای مثال، درس تاریخ را در نظر بگیر. در درس تاریخ، چگونگی وقوع یک اتفاق، زمان و مکان وقوع آن و همین‌طور افرادی که در آن دخالت داشتند، از نکته‌های مهم درس به حساب می‌آیند. هنگام مرور، کافی است تنها به نکته‌های مهم درس توجه کنیم. برای این کار لازم است یا خلاصه‌ی هر درس را بخوانیم و یا به جمله‌ها و مواردی که زیر آن‌ها خط کشیده‌ایم، توجه کنیم.







## کلید سوم جلسه امتحان در خانه



یکی از مهم‌ترین بخش‌های مرور درس، توجه کردن به سؤال‌های گوناگون همان درس است. حتماً تاکنون با سؤال‌های امتحانی از هر درس آشنا شده‌ای و یا نمونه‌های آن را نگه داشته‌ای. حالا بهترین زمان است تا از این نمونه‌ها استفاده کنی. کافی است نمونه سؤال‌ها را بخوانی و تلاش کنی پاسخ‌هایشان را به یادآوری. زمانی را که برای فکر کردن به پاسخ آن‌ها صرف می‌کنی، تأثیر زیادی در سرعت یادآوری پاسخ‌ها در جلسه امتحان و موقعیت‌های دیگر دارد.

## دنبال نقشه باش!

## کلید چهارم

در شماره‌های گذشته به نمونه نقشه‌های مفهومی درس اشاره شده است. این نقشه‌ها شامل جدول‌ها یا چارت‌هایی هستند که به صورت خلاصه، مهم‌ترین نکته‌های یک درس را به شکل منظم و با طبقه‌بندی نشان می‌دهند. یک مرور خوب، می‌تواند با نگاه کردن و خواندن این نقشه انجام شود. فایده‌ی این کار این است که تمام مطالب آن درس در یک‌جا جمع شده‌اند و همین‌طور با نظم و ترتیب و تحت یک رابطه‌ی خاص چیده شده‌اند. به همین دلیل مرورشان به یادآوری منظم آن درس کمک می‌کند.



## هیچ‌کدام را ندارم!

## کلید پنجم

ممکن است گاهی هنگام مرور کردن، به نکته‌ها، خلاصه‌نوشته‌ها و یا نمونه سؤال‌ها دسترسی نداشته باشی. در این صورت چگونه می‌توانی یک مرور اثربخش داشته باشی؟ در این حالت بهتر است نگاهی گذرا به یک درس یا صفحه‌ای از همان درس بیندازی و تلاش کنی در عرض چند ثانیه محتوای آن را به یادآوری. حالا فکر کن و توضیح بده آن درس و یا آن صفحه در چه موردی است و تلاش کن تا هر چه پیش‌تر از آن را به یادآوری. بعد دوباره به همان درس نگاه کن و این بار با مطالعه‌ی سریع و شناسایی نکته‌های مهم، خیلی خلاصه آن‌ها را در یک برگه بنویس. پس از مطالعه‌ی نکته‌های نوشته شده، برایشان پرسش بساز و با فکر کردن به آن‌ها، تلاش کن به سؤال‌ها پاسخ بدهی.



# هدیه‌ی جاری

می‌زدا! چندبار به‌خاطر ننوشتن تکالیف مدرسه جریمه شدم؛ کسی نبود به خانم معلم عزیز بگوید چه‌طور از کسی که تکلیف اصلی‌اش را انجام نداده، انتظار دارد تکلیف اضافه انجام دهد. بالاخره ناچار شدم حقیقت را به خانم معلم بگویم: «همه‌اش تقصیر خواهرم است. فکر کردن به او حواسم را پرت کرده و نمی‌توانم تکالیفم را بنویسم.»

خانم معلم آخر دفتر مشقم یادداشتی برای مامان نوشت و از او خواست به مدرسه بیاید تا با او صحبت کند. یادداشت خانم معلم را به مامان نشان ندادم؛ چون می‌دانستم فایده‌ای ندارد. مامان وقت نداشت به مدرسه بیاید.

تازه بعد از این هم وقت نمی‌کرد به مشق و درس برسد؛ چون دائم باید برای آن کوچولوی مزاحم، شیر درست می‌کرد یا پوشکش را عوض می‌کرد. دلم می‌خواست به او می‌گفتم که روی کمک من، اصلاً حساب باز نکنند.

بالاخره آن روز رسید. بابا از اداره مرخصی گرفت تا مامان را از بیمارستان بیاورد. خواهرم به‌دنیا آمده بود. من هم به مدرسه نرفتم و تنها در خانه ماندم.

همین‌طور با لباس خواب توی خانه می‌گشتم. دخترها خیلی بی‌جنبه هستند، دلم نمی‌خواست فکر کند از آمدنش خوش‌حالم و به‌خاطر او لباس‌های خوبم را پوشیده‌ام.

وقتی کلید توی قفل چرخید، از جا پریدم. دویدم و در را باز کردم. مامان لاغر شده بود. من را بغل کرد و خندید. یک سبد کوچولو توی دست‌های بابا بود که بچه توی آن خوابیده بود.

با بی‌اعتنایی داخل سبد را نگاه کردم. ملافه‌ی صورتی، تشک صورتی و بالش صورتی... واقعاً که این دخترها شورش را در آورده‌اند! حالم از هرچی رنگ صورتی است به هم خورد.

بابا گفت: «این هم از خواهرت که این‌قدر منتظرش بودی!» جوابی نداشتم. یعنی واقعاً بابا نفهمیده بود که اصلاً منتظرش نبودم؟!

اگر واقعاً من بهترین هدیه‌ای بودم که خدا به مامان و بابا داده بود، پس چرا هدیه‌ی دوم را از خدا خواسته بودند؟ من با این هدیه‌ی جدید، مشکل داشتم. هنوز نیامده، همه‌چیز را صاحب شده بود! تخت چوبی بچگی‌های من حالا شده بود مال او. يتوی قلاب‌بافی کار دست مامان را هم برایش روی تخت پهن کرده بودند. چند تا عروسک کج و کوله‌ی بی‌ریخت هم روی يتو، کنار هم خوابیده بودند.

همه‌ی این‌ها، خبر از آمدن یک دختر لوس و نر را می‌داد.

من آخرین نفری بودم که خبردار شدم!

یک روز، مامان با خوش‌حالی ورقه‌ی آزمایشش را به‌دست بابا داد. بابا هم خوش‌حال شد و پیشانی مامان را بوسید. باید همان موقع می‌فهمیدم که خبرهای بدی در راه است، دست کم برای من! دوست نداشتم اتاقم را با کسی شریک شوم. تازه برای خودم هم جا کم بود. کتاب‌هایم را تو جعبه‌ی کفش کنار تختم نگه‌می‌داشتم. میز تحریرم به‌قدری کوچک بود که فقط دفتر مشق و یک کتاب رویش جا می‌شد.

اولین چیزی که به فکرم رسید، این بود که اتاقم را مرزبندی کنم. روی یک کاغذ نوشتم:

قانون اول: خواهر نرسیده‌ی من وقتی که بزرگ‌تر شد، حق ندارد پایش را از خط این‌طرف‌تر بگذارد. قانون دوم: تمیز و مرتب کردن اتاق همیشه با اوست؛ چون من صاحب اتاق هستم.

بعد کاغذ را به در اتاق چسباندم تا بابا و مامان بفهمند چه کسی رئیس است؛ ولی آن‌ها فکر کردند من شوخی می‌کنم. فقط به هم نگاه کردند و خندیدند.

هر روز که می‌گذشت، مامان زشت‌تر از روز قبل می‌شد. هیچ‌وقت او را آن‌قدر زشت و باد کرده ندیده بودم! ولی بابا هر روز به مامان می‌گفت که چه‌قدر زیباتر و بهتر شده است. شاید شماره‌ی عینک بابا بالاتر رفته بود و باید سری به چشم‌پزشکی

که پای بچه گربه‌ای را لگد می‌کنی، صدای ریزی از دهانش بیرون آمد. بعد هم چشم‌هایش را باز کرد. همین و بعد دوباره خوابید؛ ولی چشم‌هایش از یادم نرفت. رنگ قشنگی داشتند. رنگ چشم‌هایش رنگ خاصی بود که توی مدادرنگی‌هایم نداشتم!

وقتی سبدها را روی میز گذاشتند، رفتم بالای سرش. خواب بود، چشم‌هایش پف داشت و موهای سیاهش روی پیشانی‌اش ریخته بود. اندازه‌ی عروسک بود و مثل عروسک‌های روی تختش، بی‌ریخت بود.

دستش را گرفتم و محکم فشار دادم تا دردش بیاید. مثل وقتی



کلمه‌های مربوط به هر توضیح را در جدول پیدا کنید و مانند نمونه‌ها، دور آن را خط بکشید.  
حروف کلمه‌ها به صورت‌های افقی، عمودی یا مورب در جدول گذاشته شده‌اند.

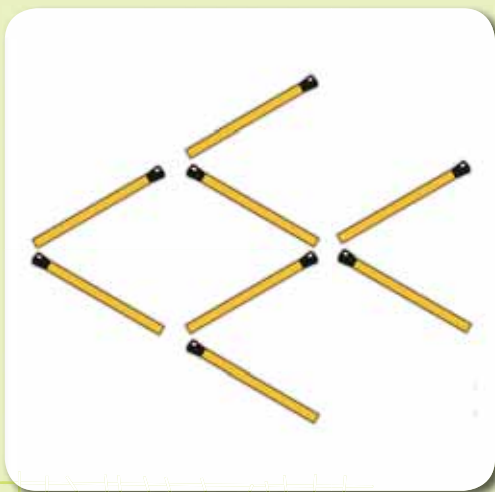
- |   |   |
|---|---|
| – از ارکان نماز                           | – هم خانواده‌ی اعجاز                                      |
| – از وسایل بازی در پارک                   | – فرمانبرداری و مطیع بودن                                 |
| – از شهرهای استان مازندران                | – ریسمان کلفت و محکم که با آن کارهای مختلف انجام می‌دهند. |
| – از ماشین‌های جنگی بسیار بزرگ            | – مزده و خیر خوب  |
| – اسکلت بدن جانداران از آن تشکیل شده است. | – تخت کوچک قدیمی برای نوزادان که تکان می‌خورد.            |
| – خراب و از بین رفته                      | – تار می‌تند  |
| – قسمتی از دستگاه تنفسی                   | – کشته شدن در راه خدا                                     |
| – جانوری دریایی که استخوان ندارد.         |   |



• محمّدعلی قربانی

## ماهی را برگردان

این ماهی دارد به سمت چپ می‌رود. آیا می‌توانی با جابه‌جایی سه چوب کبریت او را به سمت راست بفرستی؟



• هوشنگ شرقی

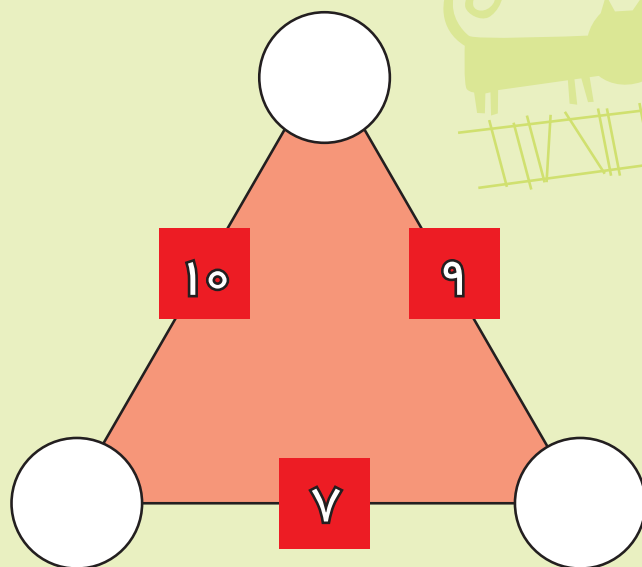
## بازی با چوب کبریت‌ها!

آیا می‌توانی با چسباندن شش چوب کبریت زیر به هم (با چسب مایع) چهار مثلث یکسان بسازی؟



## کشف اعداد

حاصل جمع اعداد داخل دایره، در مربع بین آن‌ها آمده است. اعداد داخل دایره را بنویس!



## بازی با سکه‌ها!

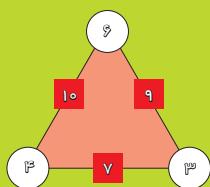
آیا می‌توانی با جابه‌جا کردن فقط سه سکه، مثلث زیر را وارونه کنی؟



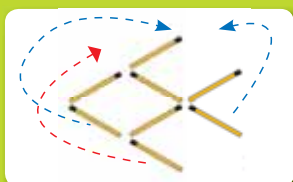
## پاسخ سرگرمی

۲۹

دانش آموز



کشف اعداد



ماهی را برگردان



بازی با سکه‌ها!



بازی با چوب کبریت‌ها!



### آقای سه چرخه‌ای

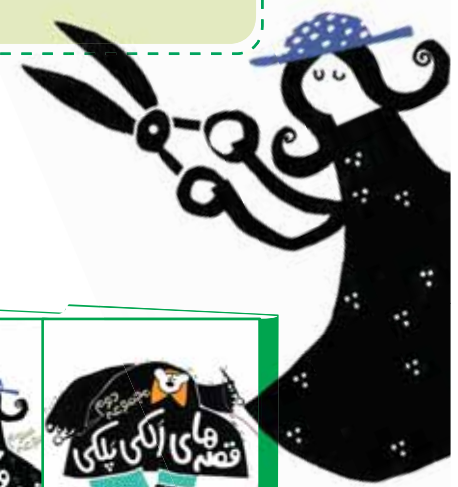
نویسنده: فاطمه فروتن  
تصویر گر: مهناز صبور  
ناشر: به نشر (انتشارات آستان قدس رضوی)  
تلفن: ۰۲۱-۸۸۹۶۰۴۶۶

آقای سه چرخه‌ای خیلی عجیب و غریب است. او یک سه چرخه‌ی کهنه دارد و خانه‌اش یک اتوبوس با پرده‌های رنگی است. قیافه‌اش کمی ترسناک است؛ اما خیلی مهربان است؛ چون توی مغازه‌اش اسباب‌بازی‌های مریض را خوب می‌کند.



### می نویسم ابر، باران می‌شود!

شاعر: جعفر ابراهیمی (شاهد)  
تصویر گر: مریم نیکخواه ابیانه  
ناشر: امیر کبیر  
تلفن: ۰۲۱-۳۳۹۰۰۷۵۱۰-۲  
این کتاب، مجموعه‌ای از ۲۲ شعر خیال‌انگیز با نگاهی تازه به طبیعت است، که در هر شعر، شاعر لحظه‌ای خاص را به تصویر کشیده است.



### سه دختر

نویسنده: محمد رضا شمس  
تصویر گر: سحر خراسانی  
ناشر: افق  
تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۱۳۳۶۷

چه قدر افسانه‌های قدیمی را خوانده‌ای یا شنیده‌ای؟ از کدام یک بیش تر خاطره داری؟ با کدام یک گریه کرده‌ای، خندیده‌ای و یا حتی ترسیده‌ای؟  
«سه دختر» مجموعه‌ی سه جلدی از همین افسانه‌هاست که بارها شنیده یا خوانده‌ای؛ با این تفاوت که حالا کمی تغییر کرده‌اند و ماجراهای تازه و عجیبی در آن‌ها اتفاق می‌افتد.



### قصه‌های الکی پلکی

نویسنده: شکوه قاسم‌نیا، ناصر کشاورز، مجید راستی، سوسن طاقدیس و...  
تصویر گر: ثنا راد  
ناشر: پیدایش  
تلفن: ۰۲۱-۶۶۹۷۰۲۷۰

فکر می‌کنید که قصه‌ها همیشه باید جدی و پندآموز باشند؟ همیشه باید اول، وسط و آخر داشته باشند؟ اگر به دنبال یک چنین قصه‌هایی می‌گردید، اصلاً سراغ قصه‌های الکی پلکی نروید. چون قصه‌های الکی پلکی کمی متفاوت‌تر از قصه‌های دیگر هستند. این مجموعه‌ی سه جلدی پر از داستان‌های عجیب است با تصویرهایی عجیب و غریب‌تر که شبیه آن‌ها را کم‌تر دیده‌اید.

# نوشیدنی داغ شکلاتی



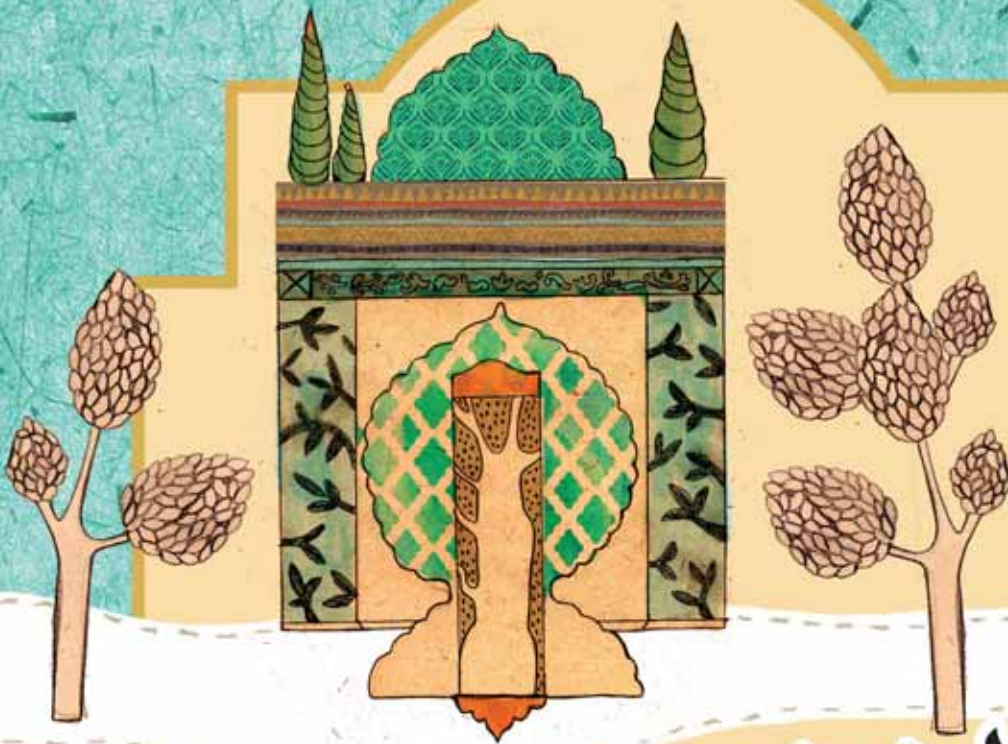
## طرز تهیه

۱. شکر، پودر کاکائو و وانیل را با هم مخلوط کنید.
۲. شیر را در شیرجوش بریزید و بگذارید روی اجاق تا گرم شود. مراقب باشید نجوشد!
۳. سپس مخلوط پودر کاکائو و شکر و وانیل را اضافه کنید.
۴. شیر را با همزن بزنید تا کف کند.
۵. نوشیدنی داغ را در لیوان مناسب بریزید و روی آن کمی دارچین بپاشید.

نوش جان

## مواد لازم

- شکر (یک قاشق غذاخوری)
- پودر کاکائو (چهار قاشق مرباخوری)
- شیر (یک لیوان)
- وانیل (نوک قاشق چای خوری)
- پودر دارچین (نوک قاشق چای خوری)



# حافظ شیرازی

شمس‌الدین محمد، حدود هفت‌صد سال پیش در شهر شیراز به دنیا آمد. او تمام کتاب آسمانی (قرآن) را از حفظ بود؛ برای همین نام خود را حافظ گذاشت. حافظ یکی از شاعران بزرگ شعر فارسی است و شهرت جهانی دارد. شعرهای او به زبان‌های زیادی در جهان ترجمه شده است.

با آن که صدها سال از زمان سروده شدن شعرهای حافظ می‌گذرد؛ اما هنوز هم شعرهای او شیرین و خواندنی است.

مردم ایران و فارسی زبان‌های کشورهای دیگر، حافظ را خیلی دوست دارند و با او احساس نزدیکی و قوم و خویشی دارند. شاید برای همین است که مردم کتاب او را، کنار کتاب آسمانی می‌گذارند! دوست‌داران حافظ، وقتی احساس دلتنگی می‌کنند، کتاب شعرش را باز می‌کنند و شعری از آن را می‌خوانند و دلشان شاد می‌شود.

بیا بیاید بیت‌هایی از این شاعر بزرگ را باهم بخوانیم! شاعری که صدها سال پیش آن‌ها را سروده است؛ شاعری که از سفر کردن خوشش نمی‌آمد و تمام عمرش را در شیراز زندگی کرد و پا از شهرش بیرون نگذاشت.

آسایش دو گیتی تهنیر این دو حرف است  
با دوستان مروت با دشمنان مدارا



ز کوی یار می‌آید نسیم با دشت و روز  
ازین با دار مدد خواهی چو سپاسی و دل را فزود



به صحرا رو که از دامن غبار غم پیشانی  
بگذر از آبی که بربلس غزل گفتن بیاورد

